

فیلم	7/71 - پایانی دریالضا
رویکرد ملکی و انتشاری	نولپر واپر [ملکی] میث فیلم
پیشنهاد	میان تهات طلاق و ناشیتی میان زن
پیشنهاد	GPTI
چشم	GA
چشم	نوبله راجه ملکی
چشم	GPTI V... VFPI M9
چشم	TVTF/PV
چشم	TR+TYY

سفر به شب

سینما [۱۹۷۱] مدلعه ایش خود

رویکرد ملکی و انتشاری

۹۸۹۷

پیشنهاد

سفر به شب

[فیلم‌نامه]

دانشگاه تهران - سینما و تئاتر

با میر

سینما و تئاتر - سینما و تئاتر

سینما و تئاتر - سینما و تئاتر

دانشگاه تهران

دانشگاه تهران

دانشگاه

دانشگاه - پیشنهاد

۷- نویسنده: ملکی

دانشگاه

دانشگاه - پیشنهاد

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان

روشنیه لسید: علماء

روحشته هنایخ آن شمیر

لهمفه نیشه علم

ن لجه نیل: علماء

وائمه: علماء

محمد بن سعید: بن شیعہ محمد

محمد بن عیا: بن عین

محمد بن آن شیعی

الاضئ: هالضیعی

الاضریح: شاهزاده

الاضریل: بن شیعی

الاضریباء: بن شیعی

ریاء شخصی: بن شاریاء

ریاء بمعنی: بن شیعی

ریاء جیصی: بن شیعی

ریاء نجمیس: بن شیعی

ن لجه بمعنی: بن شامقہ

ن هفغان: بن شیعی

مادر بزرگش: پریزا خورشید

دستان عروس: انسیجان، لطیفجان، دلبر عمه جان، نجیبہ جان

ریاء بمعنی: شاعر جان خالص، محمد علی، محمد علیا: له ملک

• بستگان عروس

عروس: حوری خیرآبادی

پدرش: پیرزا آیوب

مادرش: زینت بالاسرایی

برادرش: حسنی

خواهرش: طوبا

عمویش: بایرام عمو

زن عمو: کوکب عمو

پسرش: قربان عمو

دخترش: سوری عمو

حاله اش: صنم خاله

پسرش: یونس خاله

دخترش: جواهر خاله

دایی اش: ایمان دایی

زنش: شیوا جان دایی

پسرش: صابر دایی

دخترش: پری دایی

پدر بزرگش: پیرزا غنی

● بستگانِ داماد

داماد: عیسا کوہدشتی

پدرش: آخرالله مشکی

مادرش: صفورا

برادر: یاورْجان

خواهر: گلندام

عمویش: فردوسُ عموم

زنِ عموم: مریم عموم

پسرش: آحدعمو

شوهرخاله: آفرَج خاله

حاله‌اش: شوری خاله

پسرش: صابر خاله

دخترش: دلبر خاله

دایی‌اش: یوسف‌دایی

زش: گوهر‌دایی

پسرش: رحیم‌دایی

دخترش: سیمین‌دایی

عممه‌اش: عمه‌خجی‌جان

پدربزرگش: پیرزادغور

مادربزرگش: پریزادلشداد

پنگه‌ها: ابرام‌عممه، جاویدعمو، خاله‌زاجمعه، صَفَرْدایی

● سرنیشیان اتوبوس

جلیل کوهبالاسری؛ راننده

غلام دارآبادی؛ شاگرد راننده

تحفه

غمپسیر یکم: دوقلوهای لنگ

غمپسیر دوم: دوقلوهای لنگ

تاجیک؛ جانشین راننده

خان‌خانباشی [سرخان]

● دیگران

نوازندگانِ عروسی بیرونِ جا

ابی قهوه‌چی

دو امنیه

همراهان گاو پابهزا

قاطرچی

در زایران و گذرندگان محلی

شو دروگران

نقل نوازندگانِ فصلی روستا به روستا

چند پچه پایی‌نمازی‌شان را تقلید

می‌کنند سازن ناگرانِ حملان از خسگی و لو می‌شود و صدای

ساز می‌هائند. عُرَّعْ مهریان جمع. میان پایی‌کوبان چند تن بی‌ساز

ادامه می‌دهند پیروزاعی که پدرپرورگ عروس باشد شروع جشنیان به

سازن نزدیک می‌شود و هنوز می‌کوشد و آندهنده

پیروزاعی هام دیدی از با اندھتمان؟ راه بیا - هنوز حرفیم

رئیسه ن لئیسه

رئیله ن لئیله

ب چاله ن شنیه

ریاله کاله ن شنله

ریشه ن شنله

لوبه ن شنله

همه‌واپل ن شنمه

همه‌بچه ن شنن

همه‌لیه ن شنیه

همه‌زیه ن شنیه

هاله‌همه ن شاهله

هالضیمه ن شیمه

هالنه‌هایه ن شنیه

هاله‌لیه ن شانله

هاله‌لیه ن اهیه ن شن

هاله‌بله ن شیمه

هاله‌نیه ن شنیه

هاله‌لیه ن شنیه

هاله‌لیه ن شنیه

هاله‌لیه ن شنیه

هاله‌لیه ن شنیه

مله‌یز که همانی که سلم را پسین نمی‌گیرد نکال‌المث، هنر را فراموش - سر زیارتگاهه و مذهبی و طبقی الهویون لیه دستیار لسید نشاند هم علماء
و پیشگاهیه و سنت‌الحقیق‌العلیه و حقه دلهم ای تیه همیل را چنان
کیل می‌کشد: زنان دیگر هم، مادر بزرگ عروج گفته‌ی حق می‌گذرد و
پیرزاده‌ی خورشید صدایش می‌زنند، دعا‌گنای اتفاق می‌بینند - محمدناصر
پیرزاده‌ی خورشید سخا و خداوند شدنی همراه تکوین را این‌گذشت
زینت‌جان بزلودیت‌لخیه نیمی‌آلتیه شنیده‌ی ملیه؛ فیضیه‌ی چیه؟
گرمهی دختران جوان - در همدستی ایشان‌الله - و باختیابی
صhra و جاده . روز . بیرون جا

آبی آسمان با چند لکه ابر، آفتایی و درخشنان، که در آن چند پرنده
چرخ می‌زنند. تصویر پایین می‌آید و بر صhra روستاییانی را نشان
می‌دهد که در جشن عروسی سرگرم پایکوبی‌اند. روستا خود دورتر،
در زمینه، بر دامنه است. میان حلقه‌یی از کسانی که کفرزنان بر
شور آهنگ و ساز می‌افزایند، چند تنی دامن‌کشان چرخ می‌زنند؛
نُقل پاشان بر سرِ دست‌افشانی؛ چند بچه پای‌بازی‌شان را تقلید
می‌کنند. سازن ناگهان خندان از خستگی و لُو می‌شود و صدای
ساز می‌ماند. غُرغُر مهربان جمع. میان پای‌کوبان چند تن بی‌ساز
ادامه می‌دهند؛ پیرزادگانی که پدر بزرگ عروس باشد سروتن جنبان به
سازن نزدیک می‌شود و هنوز می‌کوشد و انددهد.

پیرزادگانی هاه، دیدی از پا انداختم‌تان؟ راه بیا - هنوز حریفم!

دلخواهی

* مستغان داماد
داماد عیسا کوفندشی
پدرین: اخیر الله مشکی
مادرش: صفورا
برادر: یاور‌جان
خواهر: گلندام
عمویش: قردوس عمو
زن عمو: بیریمه‌مو
پسرش: احمد

رسیده ن لامن‌اهن
رسیده
هیمه
ل‌هبل‌هک ن لامه
لچمه
لچمه ن لامن‌لش و ن ایوان
ن ایچه

لسعی ه لسعی پیلسه ن لامن‌اهن

نامه‌های

دیریکه، ارجمند
حاطم شویخ‌حال
پسرش: حاطم‌حال
دخترش: دلیر‌حال
دایش: یوسف‌دایی
زنش: گوهر‌دایی
پسرش: رحیم‌دایی
دخترش: سیمین‌دایی

عمه‌اش: عمه‌خجی‌جان
پدروبرگش: پیرزادگش
مادر بزرگش: پیرزاده‌شاد
پیکدها: ایران‌پیکه، جاوید‌پیکه، خاله‌لشمعه، صفر‌دایی

میان کسانی که سر پخت و پزند، زینت - مادر عروس - سر برمی دارد و صدا توی سر می آندازد.

زینت‌جان سلامتی داماد و همه دامادون! کیل می کشد؛ زنان دیگر هم. مادر بزرگ عروس که چپق می کشد و پیرزاده خورشید صدایش می زند، دعاکنان می خندد - پیرزاده خورشید خداخواهی داماددار شدی مادر حوری یا پسردار؟ **زینت‌جان** بزنید به تخته! سفید بخت شن الهی؛ فرقش چیه؟ گروهی دختران جوان - در همدستی شیطنتباری - می دوند سوی عروس -

انیس‌جان حوری جان قد راست گن یه نفس! بارձشوری تان شدم!

حوری طفیل جان یه دفعه که بیشتر نیست! حوری می ایستد؛ آنها یک پاتیل برنج سرash می ریزند!

حوری هوه چه خبر؛ ته انبار در آوردید! فریاد خوشحالی دخترها: برنج هایی را که روی سر و شانه و لباسی حوری گیر کرده می شمرند. زنان کیل می کشنند. نجیبه جان برمی گردد و فریاد می کند -

نجیبه‌جان چهارده تا به شمار چهارده معصوم. چهارده تا کاکل زری - انشا الله زیاد گنه!

حوری خوش و خجالتی چهره به دست می پوشاند. **دلبر عمه‌جان** مبارکش انشا الله!

ساژزن هه، شما الان رفتید آن وسط؛ ما سه روزه می زنیم! داماد که نامش عیسا است، میان چهار ینگهی خود که هر گدام لُنگی تابیده به دست دارند، هنوز خندان خندان و یک پایک پا در بازی جنگ و گریزند -

احذumo دم بدِه قوّال! حُسني براذر کوچک عروس سرش گیج می خورد - **حُسني** [ولو می شود] آخر، از نفس افتیدم! **پیرزاده‌اغنی** جوونارو باش!

پیرزاده‌اغنی همان طور که به بازی چرخ زنان پیش می رود مشتی نقل و پنج شاهی می پاشد سر نوهی خود - حوری - که عروس است؛ حوری دارد یله می شود؛ بادرن به دست و خندان و گل انداخته و دم زنان از گرمای جنب و جوش و آفتاب. دوستائش دژهم گویان و شلغ، هنوز نشسته کیل می کشنند؛ و در پی ایشان چندین زن و مرد دیگر که گله گله بر گلیمها نشسته یا ایستاده اند! پایکوبی با این نشانه عملأ به آخر رسیده است. همه خندان و خوشند؛ بعضی پخش زمین می شوند و بعضی می دوند آبی به صورت بزنند یا می روند سراغ چای و شربت و آب خوردن. میان زنانی که از سطلها جام آب به این و آن می دهند صفورا، مادر داماد رو بر می گرداند و ندا می دهد -

صفورا هوی چشم نخوری حوری جان! اسفند دورش بگردانید، بladور به حق پنجتن!